



۱۵

## ۷ پرتگاه کسب و کار خانوادگی

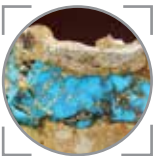
## کودکان را از واکسن کرونا نترسانید

۱۴



# زندگی

یکشنبه ۱۱ مهر ۱۴۰۰ شماره ۶۰۴۷



۱۶

گزارشی از شهرستان شهر بابک و معادن فیروزه‌اش که این روزها با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم می‌کنند

## روزهای سیاه فیروزه

# ۱۳ جامه

### برادران مدافع

لشکر فاطمیون، مدافعان بزرگ و کوچکی را به خودش دیده است؛ مدافعانی که با یک بار اعزام به سوریه، به آدم‌هایی تبدیل شدند که حب افغانستان در دل داشتند، قلب‌شان برای ایران می‌تپید و روحشان را در روستاهای سوریه و در حرم حضرت زینب(س) جا گذاشته بودند.

یکی از آنها برادران اسدی هستند؛ محمدنبی و محمد... اسدی، برادران مدافع حرمی هستند که در مزار شریف افغانستان به دنیا آمده‌اند اما هفت سال پیش به ایران آمدند و برای رفتن به سوریه ثبت‌نام کردند. محمدنبی می‌گوید تجربه حضور پدرم در جنگ ایران و عراق، ما را با ایران و جنگ و دفاع آشنا کرده بود؛ «برای همین هم وقتی از ایران با آنها تماس گرفتم و گفتم می‌خواهم به سوریه بروم، پدر و مادرم برایم دعای خیر کردند.» برادران هفده هجده ساله‌ای که به خاطر جثه کوچک و سن و سال کم‌شان به سختی توانستند اعزام شوند، اما بالاخره رفتند.

محمدنبی از خاطره دیدار برادرش با حاج قاسم در سوریه این طور تعریف می‌کند: «محمد... قد و قواره کوچکی داشت، یک بار که حاج قاسم به منطقه دیرالزور رفته بود، از برادرم پرسیده بود که پسر جان اینجا چه کار می‌کنی؟ برادرم گفته بود راننده تانک هستم، حاج قاسم هم به برادرم گفته بود تو با این قد و قواره راننده تانکی؟! برادرم پاسخ داده بود به قد و قواره‌مان نگاه نکنید قلب بزرگی داریم؛ حاج قاسم هم پیشانی او را بوسیده بود.» حالا یکی از برادران اسدی به شهادت رسیده و دیگری عنوان جانباز مدافع حرم را به دوش می‌کشد.



اما دو برادر شهید، سیدمحمد و سیدناصر سجادی، یکی دیگر از برادران شهید لشکر فاطمیون هستند؛ برادرانی که دلشان برای هدف‌شان و برای همدیگر آرام و قرار نداشت. سیدمحمد از فرماندهان نظامی ارتش افغانستان بود، اما وقتی جنگ سوریه را دید غیرتش قبول نکرد در خانه بماند. او از ۶ فرزندش دل کند، به ایران آمد و از طریق لشکر فاطمیون راهی سوریه شد و در اولین اعزام به شهادت رسید. بعد از شهادت سیدمحمد، برادرش سیدناصر هم توانست آرام بماند؛ برای همین خانواده سیدمحمد را از افغانستان به امامزاده عقیل (ع) اسلامشهر تهران منتقل کرد و چند ماه بعد خودش راهی سوریه شد و به شهادت رسید.

از این شکل برادران و از این شکل مدافعان در لشکر فاطمیون زیاد بوده و هست؛ مدافعانی که از یک طرف فکر افغانستان، از یک طرف شور ایران و از طرف دیگر دلشوره سوریه را داشتند و با قلب بزرگ‌شان، از جان‌شان برای رسیدن به هدف‌شان گذشتند.

پیکر علی اصغر انصاری که در لوجوانی به لشکر فاطمیون پیوست، هنوز به وطن برگشته است



## مادر شهید علی اصغر انصاری، شهید مدافع حرم بعد از گذشت ۶ سال همچنان چشم انتظار بازگشت پیکر فرزندش است

# شاید اربعین بعدی بیاید

هم‌مادر شهید است و هم‌خواهر شهید. ته‌لهجه‌شیرین افغانستانی‌اش خبر می‌دهد که فرزند و برادر شهیدش از شهیدای لشکر فاطمیون هستند و صدای رسایش از پشت تلفن نشان می‌دهد که خدا صبرش را به او داده است. این وصف حال فاطمه علیزاده است؛ مادر شهید علی اصغر انصاری که هنوز که هنوز است، هر صبح تا شبی که می‌آید و می‌رود، چشمش به در و گوشش به زنگ است که شاید خبری از پسرش برسد. پسری که قرار بود اربعین آن سال بیاید و با مادرش به کاروان پیاده‌روهای حرم اباعبدالله... برسند اما هیچ‌وقت نیامد و وعده‌اش محقق نشد؛ حالا حسرت یک همسفری در پیاده‌روی اربعین امام حسین(ع) تا همیشه بر دل مادرش مانده است.



نگس خانعلی‌زاده

جامعه

فاطمه علیزاده در ایران به دنیا آمده است؛ شاید برای همین است که هیچ‌خاطره و تصویری از افغانستان ندارد اما تا دل‌تان بخواهد می‌داند سوریه چه شکلی است و آن روزها در وجب به وجب سوریه چه خبر بوده است؛ اوضاع و احوالی که پسر و برادرش از آنجا برایش تعریف کرده‌اند. حالا یک دلش در روستایی از روستاهای دمشق، پیش پیکر نیامده پسرش است و یک دلش هم در بهشت رضای مشهد، پیش برادرش است؛ همراه و هم‌رزم پسر شهیدش. علی اصغر بیست و یکی دو ساله بود که صمیمی‌ترین دوستش به سوریه رفت و چند هفته بعد خبر شهادتش به گوش او رسید؛ مادرش می‌گوید از وقتی این اتفاق افتاد، علی اصغر دیگر خواب و خوراک نداشت؛ «حمید که شهید شد، زمزمه‌های علی اصغر برای رفتن به سوریه شروع شد؛ مدام از کاری که دوستش کرده بود می‌گفت و پشت‌بندش می‌گفت من هم دیگر نمی‌توانم همین‌طور اینجا بنشینم و دست روی دست بگذارم.» انگار که علی اصغر در حال و هوای خودش باشد و شهادت دوستش، تلنگری باشد که او را به خودش بیاورد؛ آنقدر که بشود یک

زندگی من سوریه است. آنجا و در کنار حرم حضرت زینب(س)؛ «دلم طاقت نمی‌آورد اما چه می‌توانستم بکنم؟» دومین فرزند از پنج فرزند فاطمه خانم که راهی سوریه می‌شود؛ حرف از سوریه و دفاع و غربت، حرف صبح و شب خانه می‌شود. مادرش می‌گوید در طول تمام این دو سال رفت و آمدش به آنجا، بعد از هربار مرخصی ده، پانزده روزه فقط از غربی و غربت آنجا برای خانواده تعریف کرده است؛ «هر بار می‌پرسیدیم آنجا چه خبر است؟ فقط از حال و هوای حرم‌ها بر ایمان تعریف می‌کرد. می‌گفت ماما! اگر بدانی حرم حضرت رقیه و حضرت زینب(س) چقدر غریب است، تو هم با من می‌آیی.» می‌گوید علی اصغر از حال و هوای مردم می‌گفت؛ از ترسی که به جان همه افتاده بود. از دشمن‌هایی که جرات زیارت حضرت زینب(س) را از محبان‌ش گرفته بود؛ «می‌گفت اگر من نروم، دیگری هم نرود، پس کی برود؟ پس آنجا چه می‌شود؟ اگر ما نرویم حرم از دستمان می‌رود.» انگار باید اهل مشهد باشی تا تعریف از غربی حرم اهل بیت برایت معنای عمیقی داشته باشد. انگار که باید روز و شب حرم امام رضا(ع) را دیده باشی تا غربت حضرت زینب(س)، برایت داغ تازه‌ای باشد؛ داغی که برای خانواده علی اصغر بزرگ بود؛ «می‌گفت ماما! می‌بینی حرم امام رضا چقدر شلوغ؟ چقدر خوبه؟ اما حرم حضرت زینب خیلی سوت و کوره؛ دشمن اونجا رو گرفته.» و شاید این تنها ترین منطقی بود که می‌توانست راه رفتن به سوریه را بعد از هربار مرخصی، برای علی اصغر باز کند؛ «به خاطر مظلومیت حضرت زینب(س) و حضرت رقیه راضی می‌شدیم.»

همراهی که دلش تاب نیاورد اما در تمام طول این راه و مسیری که بسط فاطمه خانم انتخاب کرده بود، او یک همراه با وفا هم داشت که دلشان به هم قرص بود؛ همراهی که شهادتش، غم شهادت فرزند را برای مادر علی اصغر تازه کرد؛ «علی اصغر و برادرم حسین نه مثل دایی و خواهرزاده که مثل دوتا برادر، مثل دورقیق، همراه هم بودند؛ آنقدر که همین که علی عزم رفتن کرد، برادرم هم او را همراهی کرد.» و هر دو برای اولین بار وارد خاک سوریه شدند. مادر علی اصغر و خواهر حسین، از رابطه عجیب آنها تعریف می‌کند: «همه ریز و درشت زندگی‌شان با هم بود؛ یا حسین خانه با بود یا علی اصغر خانه مادرم. هرطور بود آنها با هم کار می‌کردند، با هم حرف می‌زدند و از فکر و خیال‌های هم خبر داشتند.» انگار که طرز فکر و نگاهشان به زندگی هم یکی بود؛ اصلاً برای همین سرنوشت‌شان هم شبیه به هم شد؛ «اگر زمان مرخصی آمدن هایشان با هم یکی نبود، هر کدام از آنها، از دیگری می‌خواست صبر کند تا با هم به سوریه برگردند.» و آخرین بار که علی اصغر به سوریه رفت و هنوز هم برنگشته، با دایی‌اش همسفر بوده است؛ «با هم رفتند ولی حسین بدون علی اصغر برگشت.» سکوت طولانی خانم علیزاده، با صدای اشک‌هایش می‌شکند؛ اشک‌هایی که با یادآوری تنها برگشتن برادرش طولانی‌تر می‌شود؛ «برادرم تا مدت‌ها بعد از شهادت علی اصغر به صورت من نگاه نمی‌کرد؛ می‌گفت خواهر رویم نمی‌شود نگاهت کنم. رویم نمی‌شود با تو هم‌کلام شوم. ما با هم رفتیم ولی علی اصغر شهید شد و من ماندم.» می‌گوید حسین آرام و قرار نداشت؛ آنقدر که نتوانست رفیق نیمه‌راه شود و سه سال بعد، او هم به شهادت رسید و فاطمه خانم ماند و جای خالی پسر و برادرش.

### حسرت یک پیاده‌روی دو نفره

حالا بیشتر از شش سال است که همه چشم و گوش مادر علی اصغر به اتفاقات و وقایع آن منطقه از سوریه است که خبر دادند فرزندش آنجا شهید شده است؛ «هر روز با صدای یک تلفن یا صدای یک زنگ آیفون، از جا می‌پریم؛ هنوز امید دارم کسی خبری از علی اصغر به من بدهد.» علی اصغری که هنوز پیکرش به مشهد و نزد خانواده‌اش برنگشته است؛ «پنج روز به شروع محرم مانده بود که زنگ زد و گفت می‌خواهم مرخصی بگیرم؛ گفت عاشورا نشده برمی‌گردم و می‌مانم تا اربعین امسال به کربلا برویم. نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم.» خوشحالی‌اش هنوز بعد از شش سال هم معلوم است؛ آنقدر که وقتی از وعده زیارت اربعینی حرف می‌زند که هیچ‌وقت محقق نشده هم صدایش پر از شفع می‌شود؛ «تا دهم محرم چشم به راهش بودم؛ عاشورای امام حسین(ع) که گذشت



چه گفته و چه شنیده‌اند؛ «همان روز که از وعده سفر اربعین گفت، حرف‌های دیگری هم زد که من جدی‌اش نگرفتم؛ انگار وصیت می‌کرد.» اما خانم علیزاده آنقدر غرق در سفر اربعین پیش رو بوده که باقی حرف‌های علی اصغر را نمی‌شنود؛ «آن روز خانه مادرم بودم؛ بعد از این‌که پشت تلفن از سفر اربعین گفت، از من خواست تلفن را به مادر بزرگش بدهم تا با او هم حرف

بزند.» شاید علی اصغر توان بیان اصلی‌ترین حرفش را به مادرش نداشت ولی به مادر بزرگش چرا؛ «چند دقیقه‌ای با مادرم حرف زد و خدا حافظی کردند؛ همین که گوشی را گرفت، مادرم گفت فاطمه، علی از من خواست از تو بخواهم حلالش کنی.» مادر هم با خنده و شوخی حلالش می‌کند؛ «حالا واقعا شهادت حلال و گواهی وجودش.»



info@amejandaily.ir

روابط عمومی: ۲۳۰۰۴۴۴۴

### #دیابت-دارو

جمعی از بیماران دیابتی: بیماران دیابتی قادر به پرداخت هزینه قرص زیپتین به قیمت آزاد نیستند. لطفاً بیمه‌ها این دارو را تحت پوشش قرار دهند.

### #پاسداران-ترافیک

همتیان از تهران:

پارک خودروها در خیابان پاسداران با وجود توقف مطلقاً ممنوع باعث ایجاد ترافیک و راه‌بندان در این خیابان می‌شود.

### #نقد-تلویزیون

یک شهروند:

چرا دیگر برنامه‌های سینمایی پرمخاطبی همچون هفت و نقد سینما از تلویزیون پخش نمی‌شود؟

### #دولت-امید

باقری از تهران:

درحالی که حدود ۱/۵ ماه از شروع دولت جدید می‌گذرد شاهد اقداماتی از سوی دولت هستیم که امیدبخش است.

### #برق-زنجان

احمدی از زنجان:

طی سه ماه گذشته درخصوص تنظیم یا تعمیر سنسور روشنایی معابر با ۱۲۱ اداره برق زنجان در تماس هستیم اما ترتیب‌آوری داده‌نشده و متأسفانه روزانه دو ساعت انرژی برق در حال اسراف و هدر رفت است.

### #برنج-گرانی

حسینی از تهران:

مقصر گرانی برنج نه کشاورز است، نه دلال و نه مافیا. مقصر فقط دولت و مسئولان کشور هستند که فقط نظاره‌گر بازار هستند.

### #واکسن-کودکان

صالحی از تهران:

اطلاعات متفاوتی درباره واکسن مخصوص کودکان مطرح شده است و این مساله به نگرانی خانواده‌ها دامن می‌زند، سرانجام مشخص نشد آیا بچه‌ها نیز باید واکسن سینوفارم معمولی را تزریق کنند یا نه؟

### #پلیس-راهور

ایوبی از قم:

به دلیل شغل مجبورم هر روز در اتوبان قم رفت و آمد کنم. آنچه بسیاری از رانندگان را آزار می‌دهد رانندگی نامناسب برخی راننده‌های اتوبوس است که به خودروهای شخصی اجازه رانندگی در لاین وسط را نمی‌دهند. لطفاً پلیس به این مساله رسیدگی کند.

### #مدرسه-کمک

احمدی از اصفهان:

در سال تحصیلی جدید بهتر است دانش‌آموزان نیازمند را فراموش نکنیم. بسیاری از دانش‌آموزان در مناطق کم‌برخوردار به گوشی هوشمند و دیگر وسایل ابتدایی برای تحصیل دسترسی ندارند.